بسمه تعالی

۲۰/۱۲/۹۳ امارات معتبره - حجیّت خبر واحد - اعتماد شهید صدر به سیره متشرعه برای اثبات حجیت خبر واحد

**حجیت خبر واحد(استدلال به روایات)**

**بررسی سیره متشرعه بر حجیت خبر ثقه**

بحث در مورد این بود که ما اگر قائل شویم که سیره عقلا بر حجیت خبر ثقه هست و سیره متشرعه‌ای بخواهیم قائل بشویم آیا ردعی از حجیت خبر ثقه در بعضی موارد وجود دارد یا نه؟ این بحث در دو جهت سودمند هست یک جهت این هست اگر سیره عقلا قائل باشیم، اعتبار سیره عقلا به عدم ردع هست اگر ردعی ثابت بشود طبیعتاً سیره عقلا اعتبار ندارد نکته دوم این هست که شهید صدر بر اعتبار خبر ثقه می‌فرمودند صغرویاً سیره متشرعه ثابت هست اگر ما گفتیم در بعضی موارد ردع شده، سیره متشرعه بر حجیت ثقه علی وجه الاطلاق طبیعتاً نمی‌شود اثبات کرد عمده تکیه ایشان این بود که اگر سیره متشرعه نبود شارع ردع می‌کرد اگر ردع می‌کرد به ما هم می‌رسید طبیعتاً اگر ردع شده باشد دیگر ما نمی‌توانیم سیره متشرعه علی وجه الاطلاق را ثابت کنیم پرسش: یک بیانی هم ایشان دارد هر چه سیره قویتر باشد ردع هم قوی‌تر باشد پاسخ: حالا آن هم بحث و نکاتی است که آیا کافی هست در ردع یا کافی نیست.

یکی از روایاتی که مورد بحث هست روایت علی بن سوید ساعی هست که در سند آن دو نفر هست که در اثبات وثاقت آنها مشکل هست یکی محمد بن اسماعیل رازی و دیگری علی بن حبیب مدائنی که در غیر این سند در جای دیگری من این را ندیده‌ام خوب از جهت سندی قابل اعتماد نیست اما از جهت متنی «قَالَ: کَتَبَ إِلَیَّ أَبُو الْحَسَنِ ع وَ هُوَ فِی السِّجْنِ- وَ أَمَّا مَا ذَکَرْتَ یَا عَلِیُّ مِمَّنْ تَأْخُذُ مَعَالِمَ دِینِکَ- لَا تَأْخُذَنَّ مَعَالِمَ دِینِکَ عَنْ غَیْرِ شِیعَتِنَا- فَإِنَّکَ إِنْ تَعَدَّیْتَهُمْ أَخَذْتَ دِینَکَ عَنِ الْخَائِنِینَ- الَّذِینَ خَانُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ خَانُوا أَمَانَاتِهِمْ- إِنَّهُمُ اؤْتُمِنُوا عَلَی کِتَابِ اللَّهِ فَحَرَّفُوهُ وَ بَدَّلُوهُ- فَعَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ رَسُولِهِ وَ لَعْنَةُ مَلَائِکَتِهِ- وَ لَعْنَةُ آبَائِیَ الْکِرَامِ الْبَرَرَةِ وَ لَعْنَتِی- وَ لَعْنَةُ شِیعَتِی إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةِ» این روایت از جهت متن یک تعلیلی ذکر کرده، برای عدم اخذ از غیر شیعه که اگر از غیر شیعه اخذ کنیم از خائنین اخذ کرده است «الَّذِینَ خَانُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ خَانُوا أَمَانَاتِهِمْ» بعد در توضیح این خیانات ذکر شده که کتاب الله در اختیار اینها قرار داده شده است در این امانت خیانت کرده‌اند پس بنابراین خائن در امانات هستند خوب این تعلیل مطلق مخالفین را شامل نمی‌شود چطور نهی از اخذ مخالفین را به این تعلیل تعبیر کرده است بخصوص تحریف کتاب را که عده کمی از اهل تسنن بحث تحریف بر تعریف را بر معنایی تحریف لفظی، تحریف معنوی بگیریم بالاخره همه اهل تسنن که این تحریف را نکرده‌اند یک جور معنا این است که گاهی اوقات یک گروهی که بعضی از آنها یک کارهایی انجام می‌دهند که کار آن بعض به کل گروه نسبت داده می‌شود مثل اینکه در

آیات قرآن به یهود و نصارای معاصر پیغمبر می‌گوید شما انبیا را کشتید، این کارهای زشت را انجام دادید آنهایی که معاصر پیغمبر بودند انبیا را نکشته بودند شما به اعتبار اینکه یک هویت جمعی برای یک قوم قائل هستند که این هویت جمعی در مقابل رفتارهایی که بعضی از افراد آنها انجام می‌دهند مسئولیت دارند به خاطر همین رفتارهایی که بعضی از افراد انجام می‌دهند مذمت آن متوجه کل قوم می‌شود و کل قوم باید بار این مسئولیت را به دوش بکشند. به نظر می‌رسد به این سبک که ما بگوییم عده‌ای اگر کاری انجام داده باشند و به همه‌ی گروه نسبت داده می‌شود شاید به این سبک نباشد نکته‌ای که در بعضی از روایتهای ما مطرح هست این است که اینها رضایت به رفتارهای آنها دارند لااقل تبری نمی‌کنند اگر کسی در یک گروهی هست و رفتار آن گروه را نمی‌پسندد باید تبری کند بنابراین باید این را ضمیمه کرد که با رضایت و عدم تبری رفتارهایی که رفتارهای آنهاست به اینها هم نسبت داده می‌شود این یک جور. یک جور دیگر هم این هست که مراد از اینکه اینها خائن هستند نه خائن بالفعل بلکه خائن بالقوه اینها این جور تیپ‌هایی هستند که قابل اعتماد نمی‌باشند نمونه اینکه کتاب الله را سپردیم چه کردند یعنی اگر امانتی در اختیار آنها قرار بگیرد در آن امانت خیانت می‌کنند اگر این معنای دوم باشد می‌گوییم بحث ما در مورد عامی ثقه هست آیا عامی ثقه را هم شامل می‌شود به نظر می‌رسد بنابراحتمال دوم مشکل هست عامی ثقه را بگیرد ممکن هست ما بگوییم این ناظر بر متعارف هست یعنی متعارف اهل تسنن تسنن آدمهای قابل اعتمادی نیستند، قابل وثاقت هم نیستند غیر شیعه‌ها معمولا آدمهای موثقی نبودند آدمهایی بودند که برای رسیدن به حطام دنیا از خیانت در دین خودداری نمی‌کردند گاه‌گاهی بازیگری‌ای که در معارف اینها مطرح می‌کنند و آدم می‌بیند واقعا متوجه می‌شود داستان ابوحنیفه که می‌گوید دعنا نعیش. مذهب و فقه و درس آنها زمینه دکان داری و عیش و زندگی آنهاست و در داستان شریک وقتی که دو نفر از شیعه‌ها ابو قریبه و محمدبن مسلم شهادتی می‌دهند ؟؟؟ نظر الیهما ولیا فقال جعفریان، فاطمیان بعد آنها گریه کردند و گفتند شما به شخصی نسبت دادید که ما را از اصحاب خود نمی‌تواند بخواند و گروهی که ما را از خودشان نمی‌خوانند بعد شریک گفت ان تکن رجال اگر مرد هست اینها هستند این دفعه قبول می‌کنم می‌بینید تعبیر این دفعه قبول اختار دین را دست خود می‌داند حالا خوشش آمده و گفته این دفعه قبول بحث این است که اگر شهادتی قانونی دارد شهادت غیرشیعه را نمی‌شود قبول کرد عجزهما هذه المروه این یعنی چه؟ امام علیه السلام هم از این برخورد خیلی ناراحت می‌شوند اینها دین نداشتند. روایتی دیگری هست که بین شریک و ابن ابی لیلا دعوا می‌شود هر کدام یک حرفی زدند شریک می‌گوید به خاطر اینکه می‌خواهی با من مخالفت کنی این حرف را می‌زنی در بحث ارث و بعضی بحثها هست و در خود همین کتابهای عامه داریم که می‌گویند جرح معاصرین در حق معاصرین قبول نیست اینها بازیگری بوده‌اند. تا جایی که دنیای آنها پایمال نمی‌شد اشکال نداشت ولی در جایی که مصالح دنیوی آنها می‌آمد به راحتی همه‌‌ی اینها را زیر پا می گذاشتند و از بین می‌بردند و اینها بودند که بالا می‌رفتند ابوحنیفه‌ای که در روایتهای خود این جور رفتار می‌کرد نسبت به شاگردان خود خیلی بهتر بود حکومتی

نبود شاگردان او مثل قاضی ابو یوسف و امثال اینها که چگونه به حکومت رسیدند یک سری چیزهایی که می‌خواستند که مخالفان خود را منکوب کنند اینها راه تسلط خلیفه بر مخالفین بود بعضی از سادات و ؟؟؟ مال ابو یوسف هست یا شیوانی در شرح حال او می‌گویند که ایشان اجازه داد که مخالفین را بگیرند به خاطر همین قاضی القضات شدند اینها در میان کسانی بودند که آلت دست حکومت‌ها قرار می‌گرفتند از این بحثها برآنها بوده است اکثریت اینها حالت بازیگری در مورد اینها مطرح بوده است و این روایت هم نازل به متعارف هست یعنی متعارف غیر شیعه‌ها قابل اعتماد نیستند ولو معاریف ایشان باشند که به محدثیت و اینها معروف باشند اینها بازیگر هستند و امثال اینها. اما اینکه بگوییم به جهت اینکه اکثریت اهل تسنن تسنن بازیگر هستند شارع مقدس از باب حکمت کل روایات اهل تسنن را رد کرده باشد این امکان‌پذیر هست نه اینکه امکان نداشته باشد ولی ظهور روایت در این معنا نیست یک محتملی از محتملات این روایت هست بنابراین به نظر می‌رسد روایت ظهور در رد غیرامامی ثقه ندارد نمی‌خواهم انکار کنم که احتمال دارد که به جهت نکته‌ای که عرض کردم چون راضی هستند به فعل گذشتگان و هم به این جهت که در واقع غیر موثق بودن اکثریت آنها حکمت عدم اعتبار کل آنها ممکن هست باشد اینها احتمال دارد ولی یک احتمال هم این هست ناظر به متعارف باشد اصلا غیر متعارف را کاری نداشته باشد بنابراین به نظر می‌رسد این قابل پذیرش نیست. اگر ما قائل به قول شیخ طوسی بشوییم و بگوییم که خبر غیرامامی در صورتهای خاصی حجت هست ممکن هست بگوییم این روایت قول شیخ طوسی را به هیچ وجه رد نمی‌کندچون مراد از این روایت این هست که قول یک غیر شیعه را حجت مطلق ندانیم اما اینکه در یک شرایط خاصی بخواهیم آن را به شرطی که مخالف امامی نباشد و اینها ممکن هست این اصلا در مقام این هست که آنکه قول او حجت مطلق هست شیعه هست، قول غیرشیعه حجیت مطلقه ندارد چون غالب اینها وثاقت ندارند و خائن هستند شارع حجیت مطلقه را از کل اینها منتفی کرده باشد اگر اینها را حکمت هم بگیریم این لازمه‌اش اقتضا نمی‌کندکه قول عامه‌ی ثقه در بعضی صورتها هم حجت نباشد نه ممکن هست عدم وثاقت غالب اهل تسنن حکمت اسقاط حجیت مطلقه نسبت به کل مخالفین باشد ولی حجیت مطلقه را اسقاط می‌کندولی حجیت مقیده به قیودی که مثلا مرحوم شیخ طوسی قائل هست ممکن هست آن را نفی نکند اینکه به این روایت برای نفی حجیت حدیث عامی ثقه نمی‌شود تمسک کرد خصوصا اگر بخواهیم بگوییم عامی ثقه اصلا هیچ گونه حجیتی ندارد و مطلق اعتبار این را هم بزنیم که آن دیگر سخت تر هست که به روایت تمسک شود. لا تاخذ من شیعتنا را چکار می‌کنیم؟ ابتدا همین هست ولی ظهور و تعلیل دارد تعلیل و معلل علت هستند ما می‌توانیم این را از باب حکمت بگیریم آقایان‌ی هستند که می‌گویند علت مخصص هست اینها می‌گویند ظهور علت در تخصیص قوی‌تر از ظهور حکمت هست انهم موتون لکتاب الله فحرفه و کتاب الله، اینها کتاب الله را تحریف که نکرده‌اند اصلا آیا این ناظر به احادیثی هست که اهل تسنن نقل می‌کنن یا ناظر به فتاوای اهل تسنن هست یک اشکال دیگری هم هست اینکه اصلا معلوم نیست که این ناظر به احادیث باشد ممکن است ناظر به این باشد مرجع تقلیدی که می‌شود از او فتوا اخذ کرد این

مرجع تقلید باید شیعه باشد کسانی که غیر شیعه هستند چون خائن هستند نمی‌شود از خائن اخذ معالم دین کرد اخذ معالم دین از یک نفر جایی که آن شخص فقط واسطه باشد مشکل هست بگوییم که از او اخذ کرده‌ایم او مطلب دیگری را صرفا برای ما منتقل کرده است به خلاف جایی که فتوا می‌دهد فتوا یک جنبه‌های نفسی خودش هم دخالت دارد، دیدگاه و نظر خود او هم هست فرض کنید ما می‌گوییم به قول فلان کس گوش نکن جایی که آن شخص صرفا قول دیگری را نقل می‌کندآن مشکل هست بگوییم فسملهما و اطعه این را درآن بحث هم مطرح کردم اطاعت قول یک شخص در جایی که آن شخص صرفا راوی از دیگری هست مشکل هست صدق کند بحث لا تاخذ معالم دیننا به آن واضحی اطعهما نیست ظاهر اطاعت این هست که یک شانی دارد و خود آن هم در این دیدگاهی که می‌خواهد انتقال دهد دخالت دارد در مورد اطاعت این مطلب واضح‌تر هست در مورد لاتاخذ معالم دینک هم ممکن هست ناظر به همین جهت باشد اینها کسانی نیستند که بشود دیدگاهها و نظرهایشان را به عنوان مصدر دین قرار داد اما آن جایی که ما از اینها نگرفتیم و این صرفا کلام دیگری را برای ما نقل می‌کندظاهر اخذ معالم دین این هست که از اینها ما می‌خواهیم اخذ کنیم نه اینکه چیزهایی که اینها فقط واسطه هستند برای اینکه حرفهای دیگران را منتقل کنند این مطلب را در بحثهای بعدی روشن‌تر می‌کنیم. مراد از اخذ معالم دین چیست آیا از‌آن فتوا اخذ کنم یا صرفا حدیثی که آن از امام علیه السلام دارد نقل می‌کند؟ نمی‌خواهم بگویم ظهور دارد قدر متیقن آن ظهور هست در اینکه اخذ معالم دین حدیث را که راوی صرفا انتقال دهنده مطالب دیگران هست و خود او در این کار نقشی ندارد مشکل هست بگوییم این را می‌گیرد. این روایتی بود که مرحوم شهید صدر مطرح کرده بود. شهید صدر در اینجا در مورد خبر مظنون الصدوری که راوی آن غیرثقه باشد ذکر کرده‌اند که شاید این روایت ناظر به آن جهت باشد من عرض کردم که این روایت بحث مظنون‌الصدق و غیرثقه مراد مظنون‌الصدق فاسق نباید باشد مظنون‌الصدق عادل باید باشد ولی به جهت عدم ضبط بحث را باید به آن سبک مطرح کرد والا مظنون‌الصدقی که فاسق باشد آیه‌ی نبا آن را نفی می‌کنداگر صورت مساله را آن قرار دهیم مشکل هست که این روایت بتواند رد آن مطلب باشد چون بخصوص بحث خیانت مطرح می‌کنداینکه ما بگوییم این حتما از باب حکمت هست و می‌خواهد کلا اهل تسنن را رد کند این وجهی ندارد اگر حکمت بدانیم دیگر نمی‌شود از مورد آن هم تعدی کرد ممکن هست فقط اختصاص به این مورد داشته باشد که علت عام نباشد، چون اگر جنبه‌ی حکمت بودن به آن بدهیم چه بسا هم در معمیت و هم در مخصصیت با مشکل مواجه شود بحث این هست که این می‌تواند فقط کسانی که علیهم لعنة الله و لعنة رسوله و لعنة ملائکته و امثال اینها را شامل شود و شخص عادلی که ضابط نیست این اوصاف در مورد آنها نیست بنابراین ربطی به آن بحث ندارد.

اما سایر روایات این بحث که از جامع‌الاحادیث می‌خوانیم روایت قبل از این در جامع‌الاحادیث این روایت هست (جامع الاحادیث جلد1، ص373، رقم606، باب7 از ابواب مقدمات، رقم116باب) از سرائر نقل می‌کندمی‌گوید نقلا عن کتاب ابان ابن تغلب

علی بن الحکم بن زبیر قال حدثنی ابان بن عثمان عن هارون بن الخارجه قال قلت ابی عبدالله علیه السلام: انا نأتی هولاء المخالفین لنستمع منهم الحدیث لیکون حجة لنا علیهم قال فقال لا تاتهم ولاتستمع منهم لعنهم الله و لعن مللهم المشرکة. اینجا سند علی بن الحکم بن زبیر هست که بحث جدی در مورد آن نیست در زمان قدیم در مورد اینکه آیا این علی بن حکم الکوفی که شیخ طوسی گفته ثقة الجلیل‌القدر با این علی بن الحکم بن زبیر یکی هست اینها بحثهای جدی رجالی نیست و روشن شده که اینها همه یکی هستند در وثاقت ابان بن عثمان هم بحثی نیست فقط بعضی‌ها گفته‌اند که ابان ناووسی هست و این هم در جای خود بحث شده که ناووسی نیست عن هارون ابن الخارجه قال قلت ابی عبدالله علیه السلام که خارجه هم ثقه هست و از جهت سند ظاهری مشکلی ندارد فقط مشکلی که اینجا هست اینکه می‌گوید «من ابان بن تغلب» مرحوم ابن ادریس یکی از کتابهایی که در مستدرفات از آن روایت اخذ کرده است کتابی به نام کتاب ابان بن تغلب از آن به این تعبیر یاد کرده است با این تعبیر « ذلک ما اورده أبان بن تغلب صاحب الباقر والصادق علیهما السلام فی کتابه قال بان قال حدثنی القاسم بن عروة البغدادی، عن عبید بن زرارة، قال قلت لابی عبد الله علیه السلام... » همینطور روایت را ذکر کرده است، حاج آقا در حاشیه یک مطلبی را مرقوم داشته است که این حاشیه را مصححین این کتاب آورده‌اند ایشان فرموده‌اند «الکتاب بقرینة اسناده لیس لابان بن تغلب المتوفّی سنة 140 او 141، بل الکتاب لمن هو من محدّثی اواسط القرن الثالث، و لعلّ مؤلّفه هو أبان بن محمّد البجلیّ المعروف بسندی البزاز ابن اخت صفوان بن یحیی، و هو یروی عن صفوان بن یحیی و علیّ بن الحکم، و کذا عن محمّد بن الولید علی بعض نسخ التهذیب، و قد روی عن هؤلاء الثلاثة هنا، و لعلّ الکتاب المأخوذ منه هو نوادر ابان البجلیّ الذی رواه عنه جماعة منهم أحمد بن أبی عبد اللّه و محمّد بن علیّ بن محبوب، و انّما خلط المؤلّف «قدّس سرّه» بین ابانین، و علی کلّ حال فمؤلّف الکتاب لیس هو أبان بن تغلب». (جلد 3 سرائر ص 563) در اینکه مولف این کتاب ابان بن تغلب نیست، بحثی نیست قبل از حاج آقا هم مرحوم؟؟؟ شوشتری در این کتاب اخبار دخیله هست یا مستدرکات خود هست، مفصل آورده و گفته اینها درست نیست و این مال ابان بن تغلب نیست ولی این توجیهی که حاج آقا مرقوم داشته‌اند این توجیه مبتنی بر این است که ما بگوییم مسلماً مولف کتاب ابان بوده است، ابانی که در این طبقه هست ابان بن تغلب نیست و ابان بن محمد وجلی هست ولی احتمالات دیگری وجود دارد ممکن است منشاء اشتباه و نسبت آن به ابان این نباشد که اسم مولف ابان بوده است؟ ممکن است یک روایتی در یک جایی از ابان بن تغلب در اول سند این کتاب واقع شده است مثلاً قال ابان قال حدثنی قاسم بن عروة البغدادی یک جایی ابان در سند آن بوده و ایشان خیال کرده ایشان ابان بن تغلیب هست یا شیخ مولف بوده اول یک سندی واقع شده بوده و ایشان خیال کرده که اسم مولف کتاب هست من یک بحث مفصلی در مورد این کتاب و بعضی از تعلیقات کردم به نظرم رسیده که این قسمت‌ها مال علی بن حسن ابن فضال هست شواهد نشان می‌دهد مال او می‌باشد و مفصل در مورد این بحث کردم. دو سه جا در این کتاب هم تعبیر ابوالحسن وارد شده که گاه گاهی افراد مانده‌اند که این شخص کیست؟ ظاهرا این ابوالحسن علی ابن حسن ابن

فضال هست. من یک کتابی دارم بنام التعلیقات، التعلیقات یک کتابی هست که بحثهایی که دارای سندی خاص بوده در حاشیه‌ی کتاب نوشتم ولی بحثهایی که مجموعه‌ای را در آن بحث کردیم در تعلیقات آوردیم من جمله یک تعلیقات در مورد این هست که یک قسمتی از این تعلیقات را که جنبه‌ی شخصیت شناسی و کتاب شناسی را داشته اینها را جدا کردم و در مجله کتاب شیعه بنا گذاشته‌ام یک سری را چاپ کنند من جمله همین مواردی که در مورد علی ابن حسن هست و اینها که جدا کرده‌ام منتشر شود. اگر احتمالی که ما در مورد علی ابن حسن فضال دادیم اگر درست باشد کسی مطمئن به آن باشد یا احتمالی که حاج آقا دادند و مربوط به امان وجعلی هست آن هم پذیرفته شود و مشکل اینکه ابن ادریس طریق نقلی به این کتب ندارد چگونه می‌شود به این طریق‌ها اعتماد کرد و امثال اینها آن مشکل را ما برطرف شده بدانیم و بخصوص آن مشکل در جایی که در نسبت کتاب به مولف هم ایشان اشتباه کرده گاهی اوقات ممکن هست بگوییم جاهایی که نسبت کتاب به مولف اشتباه نکرده ما شهادت ابن ادریس را چون این مطلب وجود دارد می‌پذیریم ولی جاهایی که اشتباه در شناخت مولف دارد این ممکن است یک مشکل زائدی وجود داشته باشد و اعتبار این کتاب را زیر سوال ببرد به هر حال اگر کسی این جور مشکلات را برطرف بکند سند این روایت از جهت سندی بحثی ندارد ولی عمده این هست که متن روایت این است که می‌گوید شما تامل نکنید اولا مطلق تامل هم معلوم نیست باشد و انسان برود سراغ آنها و از آنها حدیث بشنود اما اینکه اجازه عامه‌ای داشته باشد و بخواهد از کتابهای خود اخذ کند این معلوم نیست که این روایت آنها را شامل بشود. اینکه انسان برود سراغ‌آنها و از ایشان بخواهد که حدیث بشنود یک نوع ترویجی ممکن است نسبت به آنها باشد و این ترویج را ائمه علیه السلام ممکن هست محبوب ندانسته و مطلوب آنها نباشد. گفتیم مطلق تحمل حدیث از مخالفین اشکال دارد معنای این این نیست که انسان اگر تحمل کرد آن روایت او حجت نباشد به خاطر مفسده‌ای که تحمل حدیث از عامه دارد شارع مقدس تحمل حدیث کردن را اجازه نداده است حالا آیا بعد از تحمل کردن روایت او حجت نیست این از او نازل نیت بخصوص این نکته را عرض بکنم تحمل کردن یک سری محذورات خاصی دارد که در بعضی روایات به شدت به این محذورات هم اشاره کرده است به نظرم بنده بعضی روایات را دیده‌ام ولی پیدا نکردم یک روایت را پیدا کردم ولی به نظرم یک مضمون دیگری هم در روایت دیده‌ام می‌گویند که شما از مخالفین اخذ حدیث نکنید چون اگر از مخالفین اخذ حدیث کنید محبت آنها در دل شما جای می‌گیرد و نسبت به آنها علاقه‌مند می‌شوید و این علاقه مطلوب نیست که شخصی برود پیش کسی که به هر حال علاقه‌ی او ؟؟؟ اما همین علاقه‌ی مخالفین مبغوض هست. روایتی که پیدا کردم این هست و می‌گوید که «عَنْ بَشِیرٍ الدَّهَّانِ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع لَا خَیْرَ فِیمَنْ لَا یَتَفَقَّهُ مِنْ أَصْحَابِنَا یَا بَشِیرُ إِنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ إِذَا لَمْ یَسْتَغْنِ بِفِقْهِهِ احْتَاجَ إِلَیْهِمْ فَإِذَا احْتَاجَ إِلَیْهِمْ أَدْخَلُوهُ فِی بَابِ ضَلَالَتِهِمْ وَ هُوَ لَا یَعْلَمُ» وقتی نا خواسته محتاج آنها شدید آنها شما را به گمراهی‌های خود می‌کشانند ممکن است نفس تحمل حدیث منشاش این باشد که انسان ادخلوه فی باب ضلالتهم انسان را به باب ضلالت و اینها کشیده باشد. معنای اینها عدم حجیت روایت نیست شارع نمی‌خواهد شما در باب آنها بروید حتی در این روایت

می‌گوید به این غرض صحیح که برود از آنها چیزی یاد بگیرد بر علیه خودشان بخواهد احتجاج بکند شارع می‌گوید نه کانه مفسده‌ای که درس آموزی پیش عامه دارد آن مفسده از این مصلحت اولی هست اما اگر بعدا اخذ کرد آیا حجت هست؟ حالا معصیت کرد یا نمی‌دانست، توجه نداشت یا مجبور بود و... آنکه عصیانا یا غیر عصیانا از او اخذ کرد آیا حجت هست یا نه این ناظر به عدم حجیت نیست دلیل بر اینکه حجت نباشد نیست. آیا اینها اگر غیرامامی ولو شیعی باشد را شامل می‌شود یا فقط امامی را این هم یک بحث جداست. در روایت قبلی ذکر کردیم و می‌گوید شما از خائنین نباید اخذ کنید چه خائنین از ائمه نقل کنند چه از غیر ائمه نقل کنند اگر منهای آن جهتی که اصلا معلوم نیست ناظر به حدیث باشد حجت لنا علیهم معمولا چیزهایی هست که از ائمه ما نقل نمی‌کنند آنهایی که از ائمه ما نقل نمی‌کنند شاید حجت لنا علیهم خیلی در مورد آنها مطرح نباشد ولی علیه تقدیر روایتهای دیگر این بحث هم در جلسه بعدی در موردش صحبت می‌کنیم.

«و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین»